هو العلیم

مساوقت شیئیّت و وجود

نقد قول واسطه بودن وجود، بین وجود و عدم

سلسله دروس خارج اسفار اربعه ـ السّفر الاوّل، المسلک الاوّل، المرحلة الاوّلیٰ، المنهج الاوّل، الفصل الثامن فی مساوقةِ الوجودِ للشّیئیةِ ـ جلسهٔ پنجاه‌وپنجم

استاد
آیةالله حاج سید محمدمحسن حسّینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

فصل (۸)
فی مساوقةِ الوجودِ للشّيئيةِ

إنّ جماعةٌ مِن النّاسِ ذَهَبوا إلیٰ أنَّ الوجودَ صفةٌ يُتَجَدّدُ علَی الذّاتِ الّتی هی ذاتٌ فی حالتَی الوجودِ و العدمِ؛ و هذا فی غايةِ السّخافةِ و الوهنِ. فإنّ حيثيةَ الماهيّة و إن كانت غيرَ حيثيةِ الوجودِ، إلاّ أنّ الماهيّة ما لم توجَد لا يمكِنُ الإشارةُ إليها بكونِها هذه الماهيّة[1]

تغاير مفهومی وجود با شيئيّت

در اين بحث مرحوم آخوند ـ رحمة‌الله عليه ـ بحث تساوی وجود و شيئيّت را مطرح می‌كند، و بالتّبع بحث مساوقهٔ وجود با شيئيّت [نيز مطرح می‌شود]. صحبت در اين است كه ماهيّت من حيث هی لا يقبَلُ الاشارةُ اليها، و با تعلّق وجود و با عروض وجود بر ماهيّت است كه اين [ماهيّت] قابليّت برای اشاره پيدا می‌كند. چون ماهيّت در تشوّن ذات خودش و در حيثيّت ماهوی خودش استواءُ الطرفين است بالنسبة به وجود و عدم؛ نه حمل موجودٌ بر او صحيح است ـ صحيح است يعنی به معنای ضرورت ـ و نه حمل معدوم بر او ضرورت دارد. بنابراين ماهيّة من حيث هی ليست الاّ هی. بناءً علیٰ هذا، هنگامی ما می‌توانيم به او اشاره كنيم و هنگامی او شيئيّت و شیء بودن را به خود می‌بندد و متّصف می‌گردد كه وجود پيدا بكند. تا وقتی كه وجود پيدا نكند، شيئی نيست.

معنای شیء

شیء به معنای المَشیء وجوده است. المَشیء وجوده، يعنی ذاتی كه اراده و مشيّت به وجود او تعلّق گرفته است؛ اين را می‌گويند: شیء. شیءٌ يعنی ذاتٌ يقبَلُ الاشارة، ذاتٌ تعلّق بهِ مشيّةُ الوجود، ذاتٌ تعلّق به المشيّةُ و الارادةُ و اختيارُ المريدِ و الفاعلِ به اين می‌گويند: شیء و شيئيّت.

شیءٌ لا كالاشياء[2]

يعنی چيزی هست كه اشاره به آن بشود و چيزی هست كه مشيّت وجود به آن تعلّق گرفته باشد، منتها لا كالاشياءِ نه مثل اشياء ديگر.

فعلیٰ هذا، اگرچه از نقطه‌نظر مفهومی بين وجود و شيئيّت اختلاف است و وجود به معنای هستی است

---

[1] الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۷۵.

[2] التوحيد ج ۱ ص ۱۰۷:....فاقول انه شیء لا كالاشياء...قال لی[الرضا عليه السلام] **صدقت و اصبت**...

و منشأ و مصدر مشیّت است و شیء به معنای چیزی است که اراده و مشیّت به شیئیّت و تحقّق او تعلّق گرفته، اما از نقطه‌نظر مصداق خارجی هیچ‌گونه تفاوتی بین وجود و شیئیّت نمی‌بینیم و بلکه اتّحاد و هو هویّت خارجیّه است!

قول واسطه بین وجود و عدم

در اینجا بعضی‌ها قائل به واسطهٔ بین الوجود و العدم شده‌اند و گفته‌اند که اتّصاف ماهیّت به وجود، لازمه‌اش در ظرف وجود نیست بلکه این اتّصاف در ظرف عدم هم به آن تعلّق می‌گیرد. وقتی که می‌گوییم: الماهیّةُ الموجودةُ، وجودی را که در اینجا حمل بر ماهیّت می‌کنیم، به خود ماهیّت برمی‌گردد؛ یعنی این وجود، وصف برای ماهیّت است. به اعتبار دیگر، موجودٌ وصف برای ماهیّت به شرط وجود نیست بلکه وصف برای ماهیّت به قید حیثیّت نفس ذات و نفس ماهیّت است.

اتّصاف ماهیّت به وجود و عدم

همان‌طور که ما اوصافی داریم که این اوصاف صرف نظر از وجود و عدم به خود ماهیّت برمی‌گردد، [مانند اینکه] فرض کنید در مثلث می‌گوییم که هر مثلث دارای سه زاویه است و یک زاویه‌اش کذا است و دو زاویه‌اش کذا است و قائمه داریم و یا از سه خط تشکیل می‌شود و امثال‌ذلک، این اوصافی را که ما بر یک مثلث حمل می‌کنیم هیچ‌وقت در آنجا «به شرط وجود» ندارد بلکه به خود ذات برمی‌گردد. یا مانند حیوانیّتی که برای انسان ثابت می‌کنیم یا ناطقیّتی که بر انسان حمل می‌کنیم؛ هیچ‌وقت این اتّصاف در ظرف وجود نیست بلکه اتّصاف در ظرف ماهویّت و در ظرف ذاتیّت او است، نه در ظرف وجود خارجی. یعنی سواءٌ اینکه انسانی در خارج باشد، این حیوانِ ناطق هست، یا اصلاً انسانی در خارج نباشد، باز ماهیّت انسان به معنای حیوانِ ناطق بودن هست. اما اگر انسانی در خارج نباشد ما دیگر نمی‌توانیم به انسان بگوییم: شیءٌ. شیءٌ گفتن در وقتی است که قابل اشاره باشد، مشیّت وجود به آن تعلّق گرفته باشد تا اینکه بگوییم: هذا شیءٌ، این یک چیزی است. اینکه می‌گوییم: این یک چیزی است، این چیز بودن اگرچه مفهومش با وجود مخالف است، اما از نقطه‌نظر مصداق خارجی عین وجود است. بچه‌ها هم این را می‌فهمند! [من‌باب‌مثال] وقتی که می‌گوید: بابا، یک چیز برای من بخر! اینکه می‌گوید: یک چیز برای من بخر، به معنای یک مفهوم ذهنی نیست [بلکه] به معنای یک امر خارجی است؛ یعنی این امر خارجی را برای من بخر، بستنی برای من بخر، آبنبات برای من بخر، دفتر برای من بخر.

فعلیٰ‌هذا، از آنجایی‌که این ماهیّت، متّصف به موجودیّت است، این آقایان آمده‌اند و این شرط وجود را از این اتّصاف ملغیٰ کرده‌اند و گفته‌اند که موجودیّت بر ماهیّت حمل می‌شود و این از لوازم خود ماهیّت است. به وجود و عدم خارجی کاری ندارد؛ چه ماهیّت در خارج باشد و چه ماهیّت در خارج نباشد، این ماهیّت،

ظرف و موصوف برای موجودٌ است بدون اینکه در اینجا وجود خارجی تحقّق داشته باشد.

اشکال به قول واسطه بین وجود و عدم

البتّه مرحوم حاجی ـ رحمة الله علیه ـ در منظومه[1] و ایشان هم در اینجا می‌فرمایند و آن این است که ما در اینجا یک قاعده‌ای داریم. حالا قبل از بیان قاعده می‌گوییم: اینکه شما در اینجا ماهیّت را در ظرف عدم تصوّر می‌کنید، این ماهیّت چگونه با موجودٌ می‌سازد؟! شما که یک ماهیّت را معدوم می‌دانید، برفرض یک عدم ضروری را برای او [تصوّر] می‌کنیم مثل شریک‌الباری، وقتی که در اینجا یک ماهیّت معدوم را تصوّر می‌کنید، چطور آن را در اینجا متّصف به موجودٌ می‌کنید و قائل به واسطهٔ بین نفی و اثبات یا بین سلب و اثبات یا بین وجود و عدم می‌شوید؟! چگونه شما در اینجا قائل به واسطه می‌شوید و اسمش را حال می‌گذارید یا اسمش را ثابت می‌گذارید و یا اسمش را تقرر می‌گذارید؟! این چگونه معنیٰ دارد؟! وقتی که ماهیّت در ظرف عدم است، این وجود از کجا آمد و این را متّصف به او کرد؟! از کجا این وجود آمد و ماهیّت را متّصف به خودش کرد و موجودٌ کرد؟! ما وجودی در کار نداریم!

اصل تقدّم طبعیِ موصوف بر صفت در ظرف اتّصاف

این مسلم است و یک اصل معروف است که می‌فرماید: «إنّ الموصوفَ متقدّمٌ علَی الصّفةِ مِن حیث هو موصوفٌ فی ظرفِ الاتّصاف لا فی ظرفِ التحقّق فی الخارجِ[2]؛ موصوف همیشه تقدّم رتبی[3] و تقدّم طبعی بر صفت دارد. این تقدّم، تقدّم در ظرف اتّصاف است نه در ظرف تحقّق خارجی. در ظرف اتّصاف یعنی در ظرف انتساب و در ظرف ارتباطِ این وصف به این موصوف. شما وقتی که موصوفی را درنظر گرفتید و می‌خواهید وصفی را به آن منتسَب کنید و بین وصف و موصوف ربط ایجاد کنید، قبلاً تحقّق این موصوف لازم است، می‌گوید: «ثَبِّتِ العَرش ثُمّ انقُش»[4]، اول باید تحقّق خارجی موصوف باشد تا اینکه شما صفتی را برای او ثابت کنید. باید زیدی باشد تا بعداً علم را برای او ثابت کنید. در ظرف اتّصاف وقتی که می‌خواهید بگویید: زیدٌ عالمٌ، ذات زید تقدّم رتبی و تقدّم طبعی بر عالِم دارد، اما در ظرف خارج نه! وقتی که زید را به‌لحاظ علم

---

[1] شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۸۳.

[2] الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۷۶.

[3] البته باید دقت شود که آن «تقدم رتبی» که استاد اینجا اراده کرده‌اند غیر از آن تقدّم اعتباری است که در اقسام تقدّم و تأخّر بیان شده و برای آن مثال تقدم امام جماعت بر مأموم را می‌زنند. باری روشن است که این نوع تقدّم در اینجا مراد نیست بلکه تقدم رتبی در اینجا یعنی تَقدم وجودی و آن هم از نوع تقدم بالطبع‌اش. یعنی موصوف وجوداً مقدم بر صفت است. اما این تقدم وجود در ظرف اتّصاف است نه در ظرف تحقق. یعنی در ظرف اتّصاف موصوف وجوداً مقدم بر وصف است. (محقق)

[4] امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۵۷۳.

درنظر می‌گیرید هیچ‌کدام بر دیگری تقدّم و تأخر ندارند، هر دو در خارج اتّحاد و هو هویّت خارجی و مصداقی دارند.

تقدّم طبعی وجود بر ماهیّت

بنابراین وقتی که شما می‌خواهید ماهیّتی را بگویید: موجودٌ، باید قبل از اتّصاف موجود به این ماهیّت، وجودی وجود داشته باشد؛ باید وجودی باشد تا اینکه شما این اتّصاف موجودٌ را به آن نسبت بدهید. لذا فرموده‌اند که وجود حتیٰ در ظرف تقرر[1]، متقدّم بر ماهیّت است؛ یعنی تا وجود نباشد حتیٰ خود ماهیّت را هم بر خودش نمی‌توانیم حمل کنیم؛ مثلاً خود زید را بر خود زید نمی‌توانیم حمل کنیم. یعنی شیئیّت زید برای خودش در چه وقتی است؟ در وقتی است که قبلاً وجودی بوده و بر این وجود، تعیّن تعلّق گرفته است. بر این وجود، حدّ تعلّق گرفته است؛ نه‌اینکه ماهیّتی بوده و بعد بر این ماهیّت، وجود عارض شده است بلکه همین‌که شما می‌گویید: ماهیّتی بوده است، بودن را برای ماهیّت اثبات کرده‌اید، دیگر در اینجا چه معنا دارد که بخواهید این وجود دوّم را بر ماهیّت عارض کنید؟!

پس بنابراین، ما در عالم تقرر و در عالم ثبوت، حتیٰ قبل از خود ماهیّت، از نقطه‌نظر شیئیّت و از نقطه‌نظر تحقّق و حقّیت، وجود را لازم داریم. در مرتبهٔ اول باید وجود باشد. در اینجا تقدّم، تقدّم طبعی و تقدّم رتبی است. نگویید: اول وجود برای خودش هست و چند سال بین آن و ماهیّت فاصله می‌افتد، بعد ماهیّت را از اینجا برمی‌داریم و به آن می‌چسبانیم، بلکه باید تقدّم طبعی داشته باشد، یعنی آن که اولاً و بالذات روی آن جنبهٔ تحقّق بار می‌شود وجود است. بعد نام آن تعیّن وجود و شکل وجود و فرم وجود و قالب بندی وجود را ماهیّت می‌گذاریم. بدون وجود اصلاً تمام اینها باطل است و معنا ندارد!

پس حتیٰ شیئیّت خود زید، متقوم به وجود است. اینکه می‌گوییم: لا شیءَ أقربَ إلیٰ ذاتِه مِن نفسِ ذاتِه، هیچ چیزی نیست، هیچ تعیّنی نیست، هیچ تحقّقی برای ذات شیء نیست که نزدیک‌تر از خود آن ذات باشد، این هم باز متفرّع بر وجود است. یعنی در اینجا اول باید وجود باشد تا اینکه بعداً این بر آن عارض بشود. این معنیٰ، مطلبی است که مرحوم آخوند در صدد بیانش هستند.

قبل از اینکه وارد بحث این مطلب بشویم که مرحوم حاجی هم در منظومه به تبع ایشان ـ رحمة الله علیهما ـ در آنجا بحث اثبات واسطه و اثبات حال را فرمودند،[2] این نکته در اینجا به‌نظر می‌رسد که حتماً گفته بشود؛ هر چند که در اینجا تعرّضی به آن نشده است. اگرچه نمی‌دانم که آیا حاشیهٔ ایشان در اینجا این معنیٰ را می‌رساند یا نمی‌رساند! اگر این معنیٰ را برساند فبها المراد و اگر این معنیٰ را نرساند، بعید می‌دانم که ایشان

---

[1] تقدم طبعی وجود بر ماهیّت در ظرف تقرر است و الا در ظرف خارج تقدّم بالحقیقه بر آن دارد. (محقق)

[2] شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۸۴.

بخواهند مطلب ما را بیان کنند. چون در اینجا [مرحوم حاجی] عبارتی دارد که: «بمعنیٰ أنّه فی أیّ نشأةٍ تحقّقت الماهیّةُ تحقّق الوجودُ الخاصُّ و یدورُ أحدُهما مع الأخرَ حیثما دارَ».[1] ما می‌توانیم این عبارت را معنیٰ کنیم که وجود در هر مرتبه‌ای که باشد و در هر نشئه‌ای که باشد، چه نشئهٔ تجردی، چه نشئهٔ مادی، چه نشئات وجوبی و ضروری و چه نشئات امکانی، در هر نشئه‌ای که باشد ماهیّت دائر مدار وجود است. این یک عبارت است که ظاهر کلام ایشان این را می‌رساند. اما اگر بخواهیم این مطلب را هم بر ایشان تحمیل کنیم ـ البتّه تحمیل حسَن نه تحمیل غیرحسَن ـ و عبارت ایشان این معنایی را که مراد حقیر است برساند، دیگر می‌توانیم بگوییم که این حاشیهٔ بسیار نفیسی است! البتّه فردا هم دربارهٔ این قضیّه صحبت می‌شود.

مساوقت شیئیّت با وجود

وقتی که ما از وجود بحث می‌کنیم و می‌گوییم که وجود مساوق با شیئیّت است، منظور ما از وجود چیست؟ آیا منظور ما از وجود، وجود خارجی است یا وجود در هر نشئه‌ای است ولو وجود ذهنی؟ ما باید این را ببینیم!

کلام مرحوم آخوند دلالتی بر این قضیّه ندارد ولی واقعیّت امر چیست؟ وقتی که می‌گوییم: وجود مساوق با شیئیّت است و شیء را هم معنیٰ کنیم: «بمعنیٰ المشیء وجوده»، اگر ماهیّت را به معنای یک ماهیّت مبهم بدانیم و بگوییم: «الماهیّة»، این ماهیّت باطل است و هیچ تعیّنی ندارد و یک کلّی است که نه در ظرف ذهن و نه در ظرف خارج، هیچ وجودی ندارد. پس بنابراین این، غیرُ المشیء وجوده است. وقتی که شما بگویید: ماهیّت با وجود فرق می‌کند، منظور شما از این ماهیّت، مفهوم ماهیّت است دیگر، نه مصادیق ماهیّت؛ منظور شما مثلاً انسان نیست، بقر نیست، زمین و آسمان نیست بلکه ماهیّت مبهمه است. ماهیّت مبهمه با وجود تفاوت دارد. این ماهیّتی که شما در اینجا می‌گویید، آیا این ماهیّت شما در قالب و در مصداق یکی از مفاهیم و ماهیات است؟ این در اینجا مراد نیست بلکه یک معنای کلّی است.

اما اگر شما بخواهید به این ماهیّت در ظرف ذهنتان نه در ظرف خارج، قالب بدهید و بگویید که مثلاً بقر از غنم سنگین‌تر است یا ابل از بقر وزنش بیشتر است، اینکه الآن این بقر را در ذهن آوردید، آیا الآن در اینجا به این بقر مشیّت شما و مشیّت وجودی تعلّق گرفت یا نگرفت؟ تعلّق گرفت! اگر تعلّق نمی‌گرفت که شما در ذهنتان نمی‌آوردید! پس چرا شما در ذهن آوردید؟ چون مشیّت شما تعلّق گرفت. و چرا وجود پیدا کرد؟ چون مشیّت شما به وجود او تعلّق گرفت، و چون مشیّت شما به وجود او تعلّق گرفت، این وجود پیدا کرد. حالا این مشیّت یا به وجود خارجی تعلّق می‌گیرد و این بقر داخل این اطاق درست می‌شود و یا این

---

[1] الحکمة المتعالیة (دار احیاء التراث)، ج ۱، ص ۷۵، تعلیقهٔ ۱.

مشیّت به وجود ذهنی تعلّق می‌گیرد و این بقر در ذهن درست می‌شود، در خارج درست نمی‌شود. پس در هر دو صورت ما برای وجود، احتیاج به المشیء وجوده داریم، یعنی مشیّت باید به وجود آن تعلّق بگیرد، و ما نمی‌توانیم وجود ذهنی را از مرتبهٔ وجود کنار بگذاریم، چون وجود ذهنی یکی از مراتب وجود است.

پس بنابراین، چطور شما این بحث را فقط اختصاص به وجود خارجی دادید و گفتید: مساوقةُ الوجود للشیئیّة؟! آن‌وقت اگر ما این وجود را به معنای عام بگیریم و بگوییم: مساوقةُ کلّ الوجود، فی کلّ النشئات، فی نشأة الذهن و النفس و فی نشأة الخارج، در این‌صورت این بحث درست است.

صدقِ موجود بر وجود خارجی و ذهنی

آن‌وقت در اینجا با اشکالی که به قائلین به ثابتات و احوال هست تفاوت پیدا می‌کند. یعنی اینهایی که در اینجا می‌گویند: وجود، لا موجودٌ و لا معدوم است و به ماهیّت تعلّق می‌گیرد، ممکن است بگوییم: منظور اینها در اینجا همین وجود ذهنی است، یعنی می‌گوییم: الماهیّةُ الموجودةُ ماهیّتی است که وجود در ذهن به آن تعلّق گرفته است و این بالنسبة به خارج هیچ‌گونه تعلّقی ندارد. یعنی در مقام اثبات، نه اتّصاف خارجی در این لحاظ شده که بگوییم: الماهیّةُ الموجودةُ فی الخارج، و نه نفی در این لحاظ شده که بگوییم: الماهیّة المعدومةُ فی الخارج، بلکه در اینجا در عین اینکه این ماهیّت موجود است، درعین‌حال نه موجود خارجی است و نه معدوم خارجی، چون ما کاری به خارج نداریم. بله، به‌نظر خارج یا معدوم است یا موجود است ولی ما اصلاً کاری به خارج نداریم. بدون درنظر گرفتن وجود و عدم خارجی، ما می‌بینیم که می‌توانیم موجودٌ را بر این ماهیّت صدق بکنیم؛ البتّه منظور اینها نیست، و نه‌اینکه ما بخواهیم بیخود از اینها دفاع کنیم، ولی می‌گوییم: نحوهٔ جواب در اینجا فرق می‌کند که یک‌وقت شما وجود را مساوق با شیئیّت در خارج می‌دانید، اگر این‌طور است پس بنابراین شما دیگر در اینجا وجود ذهنی را خارج از مرتبهٔ مشیّت می‌دانید. شما دیگر به مفهومی که در ذهن تحقّق پیدا کرده است شیء نمی‌گویید، درحالی‌که ما شیء می‌گوییم، یعنی می‌گوییم: این چیزی که در ذهنتان آوردید غلط است. اینکه می‌گوییم: «این چیزی را که آوردید»، این یعنی چه؟ یعنی مشیّت تو به آن تعلّق گرفته و وجود پیدا کرده است و براساس ذهنیت داری ترتیب اثر می‌دهی و رنگت قرمز می‌شود. اگر چیزی در ذهنت نبود پس چرا رنگت قرمز می‌شود؟! پس چرا رنگت سفید می‌شود؟! پس چرا این‌طور می‌شوی؟! پس معلوم است این چیزی که در ذهن هست موجود است و در ذهن هست، و چیزی که در ذهن هست باید اول مشیّت به آن تعلّق بگیرد تا اینکه موجود بشود. حالا یا مشیّت، مشیّت فاعل بالمباشر باشد که این ذا نفس است و یا مشیّت، مشیّت فاعل منفصل باشد که آن نفس قدسی است و روح قدسی است که مشیّت او تعلّق می‌گیرد بدون اینکه خود انسان متوجه باشد، مثل افکار و اوهام و تخیّلات و مسائلی که در ذهن می‌آید و حالاتی که برای انسان حاصل می‌شود که مشیّت روح قدسی به همهٔ اینها تعلّق گرفته و از اختیار خود انسان

خارج بوده است.

درهرصورت این وجودی که الان مساوق با مشیّت است، اگر شما بخواهید ازنظر وجود در آن خدشه کنید، می‌گوییم: این هم موجود است، فرقی نمی‌کند؛ یعنی هم موجود خارجی موجود است و هم موجود ذهنی. اگر از نقطه‌نظر شیئیّت بخواهید در آن بحث کنید، باز هم این شیءٌ [بر هر دو صدق می‌کند] چون المشیء وجوده. [من‌باب‌مثال] من در اینجا می‌نشینم و فکر می‌کنم و تأمّل می‌کنم و صورتی را در ذهنم می‌آورم، مهندس می‌نشیند و فکر و تأمّل می‌کند و در ذهنش یک نقشه می‌آورد، طبیب می‌نشیند و فکر و تأمّل می‌کند و یک صورت نسخه و دوایی برای این مریض در ذهن خودش ترسیم می‌کند و بعد شروع به نوشتن می‌کند، جناب ملاّ می‌نشیند و فکر می‌کند و کلک و دروغ بر سر مردم سوار می‌کند، او هم فکر کرده است! پس همه می‌نشینند و فکر می‌کنند و همه با آن مشیّتی که در ذهن دارند، وجود ذهنی می‌سازند. وجود می‌سازند و این ماهیّت را قابل برای حمل موجودٌ می‌کنند؛ منتها در وعاء ذهن و در اتّصاف ذهن این کار انجام می‌شود.

پس بنابراین، بهتر است که ما از اول این‌طور بحث را شروع کنیم: «مساوقةُ الوجود بکلِّ انحائِه للشّیئیةِ»، کلّ انحاء وجود، مساوق با شیئیّت است. در این‌صورت بحث، یک بحث کامل و تمام می‌شود.

تلمیذ: سابقاً می‌فرمودید که ما اصلاً ماهیّت به معنای معدوم نداریم.

استاد: بله، ما اصلاً ماهیّت نداریم.

تلمیذ: ماهیّت، وجود است.

استاد: بله، ماهیّت یعنی وجود. الآن هم همین را می‌گوییم. از سابق گفته‌اند: مرغ یک پا دارد!! اگرچه خروسیم!! البتّه ظاهراً تابه‌حال این‌طور بوده، از این به بعد نمی‌دانیم که تغییر ماهیّت بدهیم!! حالا هم همین را می‌گوییم! ماهیّت به معنای این است که اصلاً تعیّن ندارد، تقرر ندارد، ما اصلاً ماهیّتی غیر از وجود نداریم! یعنی شما خود وجود را درنظر بگیرید، خود وجود، نفس وجود، خودش وجودٌ، انحائی هم که پیدا می‌کند وجودٌ، اَشکالی هم که پیدا می‌کند وجودٌ؛ منتها از بد حادثه ما می‌آییم و بین اینها افتراق می‌اندازیم؛ آن وجودی را که اصل و مایهٔ برای تشکّل اینها است اسمش را وجود می‌گذاریم و اسم انحاء و اشکال و خصوصیّات را ماهیّت می‌گذاریم، درحالی‌که لیست فی عالم الکونِ و التحقّق الاّ شیءٌ واحدٌ و حقیقةٌ فاردةٌ و هو المسمّی بالوجود، فقط همین است!

تلمیذ: اعتبارش در چیست؟

استاد: اعتبارش در تعیّن و عدم تعیّن است. یعنی الآن تصوّر می‌کنید و می‌بینید این وجود به این شکل متعیّن است، بعد می‌گوییم: این که الآن متعیّن است قبلاً که این‌طور نبوده است، پس بنابراین، آن چیزی بوده که آن تعیّن داشته است، بعد خود آن، تعیّن را ازدست داده و تبدیل به این یکی شده است، بعد این را ازدست می‌دهد و تبدیل به یکی دیگر می‌شود. پس ما در اینجا دو چیز داریم: یک وجود داریم و یک شکل وجود

داریم. اسم آن را می‌گذاریم وجود و اسم این را می‌گذاریم ماهیّت. ولی درواقع هرچه هست فقط وجود است.

یعنی اول در ذهن خودمان چیزی را می‌آوریم و بعد روی آن بحث می‌کنیم. ما الآن کاری به خارج نداریم، علم نداریم، یک‌دفعه پرده را برمی‌دارند؛ مانند اینکه مجسمه‌ای درست می‌کنند و دور آن پرده می‌کشند و یک‌دفعه پرده‌برداری می‌کنند، ما الآن نمی‌دانیم که داخل این چیست؟ فعلاً دور این میدان یک پرده کشیده شده است و می‌گوییم ممکن است در اینجا یک مجسمهٔ کذا که حرام است ساختنش باشد البته الان هم دارند می‌سازند در میادین، آیا این می‌شود که باشد یا نمی‌شود که باشد؟! ممکن است باشد و ممکن است نباشد. هی فردا می‌آییم و می‌بینیم یک‌دفعه پرده کنار رفت و یک مجسمهٔ کذا، فردوسی، سردارجنگل وغیره ساخته شده است!

حرمت ساختن مجسمه

من چند روز پیش در طهران از مکانی می‌گذشتم و دیدم یک مجسمه ساخته‌اند که مجسمهٔ سردار جنگل است. راننده که همراهم بود گفت: «این مجسمه‌ها [حکمش چیست؟]» گفتم: تمام اینها حرام است! ساختنش شرعاً حرام است! چه پول‌هایی که صرف این چیزها می‌شود! البتّه دلیل فقهی برایش می‌آورند و می‌گویند که الآن ارزش فرهنگی دارد! ارزش تاریخی دارد! اسمش را تندیس می‌گذارند. این ارزش فرهنگی، او را از لغویّت بیرون می‌آورد! مجسمه یکی از آثار فرهنگی و تاریخی است که فرهنگ گذشته را به فرهنگ آینده منتقل می‌کند! مردم این را می‌بینند و نیاکانمان، زال و رستم وغیره [را یاد می‌کنند!]

تلمیذ: می‌گویند: اینکه در روایت نهی شده، به‌خاطر نهی از پرستش بت بوده است و الآن هم که بت‌پرستی نیست!

استاد: الآن بت‌پرستی نیست، بلکه خودپرستی است!

درهرصورت در اینجا عقل و ذهن، او را جدای از وجود و عدم تصوّر می‌کند.

تلمیذ: آیا در ذهن هم همین‌طور است؟ آیا وقتی که تصوّر می‌کند، منهای وجود تصوّر می‌کند؟

استاد: بله، منهای وجود خارجی.

تلمیذ: حتیٰ وجود ذهنی!

استاد: وجود ذهنی را که دیگر نمی‌تواند تصوّر کند، چون سلبُ الشیءِ عن نفسِه می‌شود.

تلمیذ: وقتی که می‌گوید: الماهیّةُ من حیث هی لیست الا هی، آیا ماهیّت خارجی را می‌گوید یا ماهیّت فی أیّ حالٍ.

استاد: نه! ببینید همین که ماهیّت در ذهن تحقّق پیدا می‌کند آن ماهیّت در ذهن وجود دارد.

تلمیذ: بله، ولی آن وجود را لحاظ نمی‌کند.

استاد: بله، آن درست است. درواقع موجود است ولی وجودش را لحاظ نمی‌کند. درواقع وجود لاینفک از او است.

تلمیذ: از اطلاق کلام می‌توان فهمید که وجود عام را اراده کرده است.

استاد: نه، منظور وجود خارجی است و وجود ذهنی نیست. البتّه اگر اراده کردند که چه بهتر! ما که دعوا نداریم!

تلمیذ: تفاوت در اطلاق و تقیید است؛ وجود مطلق داریم و مقیّد.

استاد: بله، مقیّد به خارج.

اللّهمّ صلّ علیٰ محمد و آل محمد

اصطلاحات درس

شیئیت: حالت «چیزبودن» برای یک ذات؛ یعنی آن ذات قابلیت اشاره و تصور پیدا کرده و مشیت و اراده بر تحقّق آن تعلق گرفته است.

من حیث هی: ماهیت به اعتبار خودش و بدون در نظر گرفتن هیچ قید و شرطی مانند وجود یا عدم؛ یعنی لحاظ ماهیت صرفاً در مقام ذات خود.

عروض وجود: اتصاف ماهیت به وجود؛ به این معنا که وجود بر ماهیت عارض می‌شود و آن را متحقّق می‌سازد

. استواء الطرفین: برابری دو طرف نسبت به یک چیز؛ در اینجا یعنی ماهیت من حیث هی، نسبت به وجود و عدم یکسان است و نه موجود است و نه معدوم

. حمل: نسبت دادن و اتصاف دادن یک محمول به یک موضوع در قضیه؛ چه این نسبت در ذهن باشد چه در خارج.

شیء لا کالأشیاء: چیزی که همانند دیگر اشیاء نیست؛ معمولاً برای اشاره به ذات باری‌تعالی استفاده می‌شود که وجودی منحصر به فرد و بی‌مانند دارد.

اتحاد: یگانگی دو چیز در مصداق خارجی، با وجود تفاوت مفهومی آنها؛ مانند اتحاد وجود و شیئیت در خارج.

هوهویت خارجیّه: عینیت کامل در مقام تحقّق خارجی؛ یعنی دو مفهوم در خارج تنها یک مصداق دارند.

تقدم رتبی: تقدم در رتبه و درجه، نه در زمان؛ به این معنا که وجود یکی شرط تحقّق دیگری است.

تقدم طبعی: تقدمی طبیعی و ذاتی؛ مانند اینکه وجود یکی به‌طور ذاتی مقدم بر دیگری است

عالم ثبوت: مرتبه‌ای از واقعیت که در آن حقایق و ماهیات به صورت ثابت و علمی نزد خداوند موجودند.

تعیّن: محدود و مشخص شدن وجود در قالب و شکل خاص.

مساوقت: همراهی و هم‌زمانی کامل دو چیز در مصداق؛ به گونه‌ای که هرجا یکی باشد، دیگری نیز هست.

وجود ذهنی: وجودی که به صورت مفهوم و صورت علمی در ذهن تحقّق می‌یابد.

ماهیت مبهمه: مفهوم کلی و نامتعین ماهیت، بدون اشاره به هیچ ماهیت خاص؛ در این معنا ماهیت فاقد هرگونه تعین و وجود است.